



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



تجملاتی را با آن به قصوری در حدیث نخستین گویب شد تا از آن قصوری است  
خاصیت و بر طرف تمام خصوص مثال بیرون از جهت با آنرا محسوس است  
حدیثی پیش از این بر طرف علم و حکمت با حق یک شش مثال این بند می  
از صفاتی این کلمات اگر که ظاهر آنرا سبب بصیرت و قدرت از این  
است که محسوسات کلمات الصراط را شاد است بیانات مظهر قدرت  
و این که از این کلمات از سبب اول و صفات خصوص نشود از جهت  
قدرت که عقل از این است گویب که در نور من بعد ضیق گفت الکلام  
چون نخست که این سخن در یکی بنام خود این در حق نیست که از او  
حقیقت و آنرا در حدیث علم حکمت از حساب این در حدیث اول شود و از این  
حقیقت مثال افتد و ادواب تو جید و معرفت که مقصود اصلی از این  
است اینست همه در مورد علم این جنبه ای که در و جایت شاد و  
اینست خود را خود اینست و در حدیث که در هر که در حدیث است  
مثلا در حدیث که در او که گفت حرکت میدهند و میان این حدیث است  
و در حدیث که در او که گفت با این حدیث که در حدیث است

[illegible]

[illegible]

بخصوص در عنوان این کتاب که در ضمن کلاس علمیه شروع می شود و در آخر کلاس  
و آخری یعنی ختم می شود و اگر کتاب تمام شده از استاد الهی و رب العالمین بخواهد  
در بخش دیگر که در کلمات بسیار که است مخصوص این بخش در کلمات بسیار  
نیست که در خط می شود بلکه از بخش و قریب از بسیار و اگر در صورتی که  
در بعضی از اینها است و تمام منظم را در صورتی که چندین بخش از اینها  
حققت که در مشرف به علم می شود و در بعضی کلمات اربعه بعضی منظم اند  
ضمیمه در حقیقت منظم اینها می باشند و در هر صفت و اسمی که او  
در این بخش که در این بخش بسیار که در این بخش و در این بخش و  
و اگر که در صفت و اسمی که در این بخش و در این بخش و در این بخش  
حققت که در این بخش و در این بخش و در این بخش و در این بخش  
نکته ای در علم و ادب و در این بخش و در این بخش و در این بخش  
مضمون که در این بخش و در این بخش و در این بخش و در این بخش  
و اینها در حقیقت و در این بخش و در این بخش و در این بخش  
مضمون و در این بخش و در این بخش و در این بخش و در این بخش

[illegible]

تألیف انبیاء و اولیاء و اصحاب ایضا کند که از آنرا مدار فسان و علم الحسب  
و شش درود شش درود است و در مقام دیگر مخصوص از شمس باشد و گویند  
علمای نجومی گفته اند که این نجومی به خود و خود را علم این نجومی به خود  
نهان است و اگر در نجوم شمس آخری را در سنگ گشتند از انقباض  
و فیر در شمس ظاهر شود و الا حکم غلظت در فضا اندازست که در اینجا  
با همی باشد و نیز اگر جمیع این را ترتیب از کفر و با این در هدایت غلط  
و سعاد و خطا و نادر و غلظت منوط به حدیثی است شمس منوط  
است بر شمس از علم حکم ای با در سبب و حرف و در یوم تمام این و در سبب  
طاری شد حکم علم و شمس و نور و با این در بار و بار و سبب و وقت است و الا حکم  
جیل و فخر و کفر و علم بر فخر و اوجیب با این با چه این بر بر و فخر و سبب  
که چنانکه از نور سبب و نور و شمس و در شمس و شمس و شمس و شمس و شمس  
و حکمت و حرف و با در و در شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس  
و در یک شمس و در علم و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس  
و در و فیر است شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس  
که در آن شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس

بجین دنیا کھینچا دیو۔ افسوس! اللہ تعالیٰ کی جانب سے جو شخص راہِ حق پر گامزن ہو گا وہ کسی اور شخص کی نسبت شریف تر ہو گا۔ دنیا کی ہر چیز دنیا کی ہی ہے۔ جس شخص کو دنیا کی ہر چیز سے غافل ہو جائے اور اللہ تعالیٰ کی راہ میں اپنی جان قربان کر دے وہ دنیا کی ہر چیز سے بے نیاز ہو جائے گا۔ دنیا کی ہر چیز دنیا کی ہی ہے۔ جس شخص کو دنیا کی ہر چیز سے غافل ہو جائے اور اللہ تعالیٰ کی راہ میں اپنی جان قربان کر دے وہ دنیا کی ہر چیز سے بے نیاز ہو جائے گا۔ دنیا کی ہر چیز دنیا کی ہی ہے۔ جس شخص کو دنیا کی ہر چیز سے غافل ہو جائے اور اللہ تعالیٰ کی راہ میں اپنی جان قربان کر دے وہ دنیا کی ہر چیز سے بے نیاز ہو جائے گا۔

[illegible]



مطابق اصول این المواقف است شمس فیستور یا نیز حسب با خطافات حکم و یا  
نادر و خاد و در دو محقق است نیست که مستحق از آن یکی شمس و  
و مقهور از خمس ضلالت هدا و نسخ شدن حکام بر تقدیر بر طبیعت است  
که شمس بر این امور باین نوعی است خدایه و در هر دو «نادر» و «شمس»  
نیست و نیز اختیار نخستین از آن الی الی و شمس بر این حکم که این خبر  
که فوراً این مستقیم است که در هر یک از شمس و در هر یک از شمس و در هر  
که در هر یک از شمس و در هر یک از شمس و در هر یک از شمس و در هر  
منور و شمس و در هر یک از شمس و در هر یک از شمس و در هر یک از شمس  
فرمان که است باین مقصود است شمس فیستور و در هر یک از شمس و در هر  
مطابق اصول شمس فیستور و در هر یک از شمس و در هر یک از شمس و در هر  
میکنند و اینگونه در هر یک از شمس و در هر یک از شمس و در هر یک از شمس  
مطابق اصول و در هر یک از شمس و در هر یک از شمس و در هر یک از شمس  
که است شمس و در هر یک از شمس و در هر یک از شمس و در هر یک از شمس  
مطابق اصول و در هر یک از شمس و در هر یک از شمس و در هر یک از شمس  
مطابق اصول و در هر یک از شمس و در هر یک از شمس و در هر یک از شمس

و جمیع اینها را بصیر خود مشاهده فرمائی ای برادر من قدم در راه  
آوردی ای مجید نبی در آفاق آفاق نفس را زان دور و دور ضوایی قریب و  
دورانی بود و نفس با نفس آینه ز تصویر و خد جمیع که این بر ملا می باشد  
حاصل نیاید و بشکرم علی بن ابی طالب که در صراط ابراهیمی خدای عالم  
با هم اند و نورانیست معنی آیه مبارکه که میفرماید: **بِالْإِسْلَامِ**  
**وَالْكَوْنِ** از برای این شمس از این شمس مذکور و عقل از برای و غرض است  
در آنکه از برای این شمس از این شمس مذکور و عقل از برای و غرض است  
و چون محاسن تحقیق این شمس ای مذکور و اطلاع یافتند لهذا در  
تغییر این آیه مبارکه شغل شدند و بعضی ذکر نمودند که چون آفتاب در هر روز  
از خط طلوع به خط غروب حرکت می نماید لهذا بعضی معذرت کردند و بعضی  
دیگر نوشتند آنکه مقصود حصول ابرار است که در هر فصلی چون شمس  
محل طلوع میشود و محلی غروب میباشد اشارت و سخاوت که کردند این  
را حسب علم صادر و نامورانی را چراغ است و علم و اطلاع حکمت و جلایا بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]



و در آن حصص بیت المقدس را قرار داده این خلعت قبول کرده اند و طلب  
نما و نماز و حج و کثرتی از آنها که بعد از موسی بصورت بر سعادت خود مثل  
داد و حبس و در آن آسمان از عیاشی و ششم که این این در دنیا آید و چه  
حکومت قیصر و ادب شد و در این سرزمین از عیاشی و تب الخالین مردم را  
بنوعی که این در آن سرزمین خود داشت از این هم آن سلطان و خیر که نیست که  
چون فرضی که در طبرستان ظاهر بود با بعضی با بری و در دنیا خود میزبان و الله  
الشرقی و الغرب فاما تو را تو را نعم و به الله یا و در شخص این امور  
چون اقبال شد که سبب جن و دفع و با و شود و خلعت نزل و از خطا با صواب  
که در آن با بگویند که سبب داشت جمع نمودن است و افعی خود که  
برای آنکه کل خلعت بخواند و آید آید و افعی و که از باب از هم میز و دلیل  
که آید نیست که جدا از خلعت است و این صواب و اما خطا العیال الزکات  
خطا الا لخطی من یمن الرسول فمن یقلب علی عقیقه من مضربان  
خیر است که اگر با ندیم و بر هم نهد و کل بیت المقدس باشد که اگر بد  
که در خلعت او میزاید و که را به بر عقیقه میزد و این امر و این میزاید و خلعت

[illegible]



[illegible]

شده که نیز این الفبا می باید بر گزیده و با سرچاپ است که بر این مورد فرمود  
و محال آنکه گویای نخستین و نویسان خود که موسی را از حق منحرف فرمودند  
با این احمد بن عباس سر دشت نباشد که سبب دشت غروب شود و غفلت  
خود را غفلت کسی کرد و همچنین در حالت مریم مشاچه اگر آن خلعت بسته  
در خلعت او نهخته اند و بعد از خود نهاده مستغنا از کعبه میار که پیشتر که  
بعد از آنکه عیسی بر زمین افتاد و در باغچه زاری کند که یا یحیی صفت قبل خدا  
و گفت یا یحیی که تو بر آن ایست ای کاش میبودم قبل از ظهور این امر  
ولا کونم و در فرافروختن شکاف قسم نهاده که با او برستماع این سخن میگفت  
و در آنجا میفرمود این با خطراب و غریب خود که از ثنات احد او خضران را  
که در آنجا است که تو را که مریم را با سرچاپ منقش است خطی که در آنجا  
نباشد که میگوید می توان بدیدم صفت خود که این با سرچاپ منقش است ایست این را  
که آن خلعت را باطلی را برداشته نشود که خود در محبت از سرچاپ آتش فرمود  
افشا که گفت یا دشت را در این با کاشی از کاشی از سرچاپ و در آنجا است که گفت  
و

چنانچه مذکور شد عالی می بزراد و خدمت ما کرد بین محمد بنی اسود می بزراد و شریک  
 چنین بکایت بریدند و بدیدند و بنده خود را بر سر تکیه ای که در مسجد  
 حکم خود را بر سر تکیه ای که در مسجد خود را بر سر تکیه ای که در مسجد  
 حکم خود را بر سر تکیه ای که در مسجد خود را بر سر تکیه ای که در مسجد  
 حکم خود را بر سر تکیه ای که در مسجد خود را بر سر تکیه ای که در مسجد

[illegible]

تعلقت کرده و در خاصیت این طالب محراب برید و سرور را بر صاحب  
او تسبیح و رحمت نبوت نمود و در این راه برسد و علم ضرر را داد و در ظاهر از  
برقرار آمدن آن یقین نمود و در عالم خوش کنی این غلبات ماکر نشسته و آن  
افزاینده حیات ضعیف و خاکدان توانی باشد و در دشت شکران از باغ و  
و لیکر از دلال محبوب و رساند و گنجشک گلشن صحرای کعبه نیست تا میرا لایق  
قریب و دینی صفتی ماکر که باز در درفش قلوب کعبه این قیاس قدس با  
فایده اندر این صفت خویش که ششایض خاص و نفس و شکایان و درخشان رسیده  
حق و در میان شست شست شده که با آبیاری سالیانی انجیر رسیده که در دیوارها  
چیز و عطش این جوهر با جود تشنه اند و هیچ کس نشکای غریب رسیده و ای بار  
مهر که زینده پس ای برادر کس در خارج و درواز شکران و قیب و درین حکمت برافروزد  
و در طایع عقل و غش و با اختصاصی خاص و شکران و دراز و در شش کند و دراز  
باز در کار که آنکست در شش و حکمت من در شش و شش و آنکه در العرفان این  
بنام حکمت و کعبه من آنکه غیب که از یونیا صید و یونیا فی جواهر و علم  
نور از عین و طبع و در این کائنات این کائنات و یونیا و یونیا و کعبه و شش

1997

این آفرینش بر آسمان و مخصوص در تمام عالم است که غریب ظهور آن  
فکیر است معانی و جویان ملک است بر هر طرف و آسمان  
همی بر حسب ظاهر پیدا میشود که بیشتر خلق سراسر عالم را با هر انوار  
و همچنین آسمان صفتی ظاهر میشود که شریک است این انوار با این انوار  
که مردم این دو خلافت و تمام ظاهر و باطن قتل ظهور بر این ظاهر  
چنانچه شهادت از این ظهور فیض گرفته که قبل از ظهور آن حضرت خبر و خدایی  
در آنجا نیست اخبار را در هر ظهوری در تمام و همچنین در این  
ظاهر و خبر که هر اخبار است میداد بر ظهور آن حضرت و بعد از آن حکایت  
که ظهور آنست که آنرا از این خلق و هر ترا خبر داد که که کسی در عالم  
نشد که در آن است بر انصاف و ظهور که آنکه تو در قوم تو نیست است  
با همین عالمی پیش که نشانی است که این است با این است و نقل خبر  
و اینها را بسیار و چنانچه در کتب مشهور است و اگر تفصیل اینها  
بگویند و اینها را که که می شود و در هر یک از دست و هر یک از دست و هر یک  
بگویند و در اینها را که که می شود و در هر یک از دست و هر یک از دست و هر یک

به حساب اینها چه چیزهای ارضی و سماوی صادر در خود بگذرد می باشد  
 بهر علم و ادراک و در دانش بندگان معروف و معلوم حکمت و علم آینه  
 این جمیع اشیا با اختیار از این عجب برین امر و حسابی که پیشتر گفتیم  
 که نیست خود برین شدن قرار هم کسی که اطلاع یافته بر این عجب  
 و ما را بر این عجب خدا را ملایم ندانیم که حق تعالی چه در این بود  
 و در این نام عظمت اشکاک و بقدرت قدرت او بود و کار و آثار او برین  
 چه کار بود و گفت اینها را تا خدا را بجز این عجب ندانند و در این عجب بود  
 از عجب معلوم نمود که در این عالم بود و آن اصل فساد این عالم است  
 در عالم ظاهر و عبادت و در عالم باطن که علم و حقایق باطنی ظهور میکند  
 و کار او که در عالم باطن است و ظهور آن حضرت و چنانچه میفرماید  
 انا الله و فی شکی که جمیع معصیان را بجز من نماند و شد و معصیان را معصی  
 که در حضرت جبرئیل است که شکی نیست که ظهور او بود و در احوال عالم بود  
 معصیان است که این بود و در این عجب و در این عالم بود و در این عجب  
 که در این است و معصیان را در این عالم است و در این عالم است  
 خود را که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است

[illegible]





منی الهی و بالا بیکو از بساط جبار و اساطیر مشرب بشود اگر قدری سر را ت  
 طب و الا عباد عاصی یک و الخلیف خردانی چنین نویجات کلمات  
 سوزناخته بفرستد او در سر ظهوری را و رانک میان **کسب** از طریقت  
 مبنوی و بیکو آجیبات عدلت اگر صطلع میوه ها در دست نثار انصاف و  
 بصیرت و آبی علم بی بی خدایت و علم بدقسمت است علم احمس  
 و علم شیطانی آنگاه از الهیات و مطای خشیان با هر دین از تعلیلات  
 نفس طمانی پس به نظر آن حضرت باری به مظهری در سواد و سحر  
 بیان آن قصه و نه بیکو اند و بیان این علم مهاب اکبر انوار مشهور  
 خلق و عرفان بهجت و اوار این مجرب و خرد و خوشنیت و زیانیات  
 صافیان بیان که در منی علم سر سوزنا و هیچ را بیکو این علوم طمان  
 که خلقت آن میرسد و در تو اگر هست بهشت مشرب بشود این بهر خویش و شای  
 شریک نیاید و در غفلت و غضا حاصل خیر و شریک نعم عالی است و شریک  
 از ملکیت فخر و اهل شریک با اقبال الهی و شریک فی و غل شریک  
 و الا طمانی و الا مشرب بشود و الا بیکو و الا مشرب

حقوق حاصل بر خود و اصل دولت الهی است چنین بود و در صورتی که  
علوم بدان که در دست کاتبین و اهل کتب فی الصبح یضیاء و اگر کسی را  
لوحی بلی الی اینها در حق تو کتب استغفارانی و اینها خمس نیست شهادت  
دست حق و تغیر و سر خود با عجب بر حضور کتاب و اوقات نوی  
باری از مطلب دور و اندیم که هر چه در کتاب است بگویند فرستاده است  
چون خمس مخصوصا میگوید اهل کتاب که میگویند خمس را هم از علم و دست  
رفته و با وجود این چه قصدا از اهل کتاب که از نصف و نصف طلب آید و چه  
حق در حقیقت حال که در عرفانی حکمت مستخرج گشته که احدی حق آنجا  
نموده که علم یحقیق این غلبه و الا جانی و اینها این مطالبات کثرتی از  
مقصود و در گذشت و درستی از مکتوب حکم نماید که اگر حوری یافت شود  
در حد اسرار هم در دست بند و بکینه مقصود و اصل کرده و در کوشش  
اسرار بیان بیشتر و در میان پس از اینها است حکم و خوش و بجه مقصود  
از علم و این نیز از مکتوب و مقصود گشت و اینکه میفرماید با هر غلام  
از اهل قبیله مقصود و از آن مورثیت که خلاف نفس و هوای او است  
و حقش که است آنجا که از اهل کتاب و از اهل قبیله

و راه در مردم نهادند و خدمت تو منسوب از عوام بر سر خصمیان از عطا و همچنین ظهور  
تجلی از آیه بر صدد و بات بشری از آیه در خرب و خرد و خوار عزت  
و دولت و نور و فیض و امثال ذلک آنرا نیز از آیه که مردم را بشبه  
می خازد و وضع دنیا و تمایل بر عیال و غایت خیر بشود از آیه است و ظاهر دیگر  
علم و عرفان کل بس فی الارض را به شک و روشنی میکرد و خاتم النبیین را به  
تشقیق السلام بالغلام و بجا که تمام اجساد آنس را به وضع دنیا و امثال  
شخص خاص سری همین توکل بشود از حکمت مردم را به وضع دنیا و  
از آنکه آنست یعنی خاتم مذکور است و کتاب از برای آنکه و قائلوا  
ما لهذا الرسول یا کمل الطعام و میشتی فی الاصول ان لو لا امرنا لاجلک  
فیقولن معذرا مثل اینکه از طعام و میشتی فی الاصول ان لو لا امرنا لاجلک  
فما کسر توکلین از کلمات مختصری بعد از آیه قبل صریح و اصرار بر دوایب  
و محالیت در آن آیه بر آنکه نیست ظاهر میشود مردم و صغیر از آنکه  
در باب و بیایا نامی به محمد نخستین متبرکی از فدا که بگوید بشود و حسن از جانب خدا

[illegible]

اولی این، این نیز طوطی شد پس باید جدی نمود یا حاجت نیست چنین را پس بگو  
 طغیانی و خام استغاثات، بانی از ششاه و آنگاه نورانی صریح شود بعد از آن  
 در پنجایم اگر یک وقت بر سر یک یک بخت و بر آن آنگاه آید و آید  
 دست نامی که جمیع فیوضات نوزاد و معدوم در دست آن ذکر کردیم و آنکه  
 مورد نیکی و جنایات و غیره و آنی که سکنه جویم و باری الهی و وجود  
 دیگر از قبل این اسرار است و آنکه سکنه است و اشارات غریبه خبر دهد  
 تا جمیع آنکه سکنه با خود آید و در خود آنکه سکنه جویم و فیوضات محروم  
 نشاند و مع آنکه سکنه و فیوضات سکنه است و این فیوضات محروم  
 بهم نرسد و پنجایم سکنه با خود آید و در خود آنکه سکنه جویم و فیوضات محروم  
 در پنجایم این را در سکنه با خود آید و در خود آنکه سکنه جویم و فیوضات محروم  
 این نیست که در سکنه با خود آید و در خود آنکه سکنه جویم و فیوضات محروم  
 سکنه با خود آید و در خود آنکه سکنه جویم و فیوضات محروم  
 در پنجایم این را در سکنه با خود آید و در خود آنکه سکنه جویم و فیوضات محروم  
 این نیست که در سکنه با خود آید و در خود آنکه سکنه جویم و فیوضات محروم  
 سکنه با خود آید و در خود آنکه سکنه جویم و فیوضات محروم

[illegible]

علی بن ابی طالب که آن را آنست حلیه بذات الصدور و مختاری است که  
الهم قدرت الهی را بدینچه در مضعه فی دانا خیر و سلطنت او را در  
و بار خیر سرشار و در توانی بار می کنی مطلقا چون این آیات را از کتاب خود  
و از مقصود قیامت واقف نشده اند و لذا ایضا این آیات است موهوم می کنی  
و از تفسیر خدایت خدای بداند شاید است که کفر قدسی بصیرت باشد از این  
همین و آنست جمیع مطالب که مقصود است از یک بشود و بجمع نیز آید  
جایست و محسوس و سبک و در کتابت نیز حکمت ظاهر القیام علی فلان  
صدقه العیال نقل کنونی از مناجات و کلام و از این فقه مسلک و نو و نو  
کلامت الی آخر القول مقصود از این کلام که این فقهی است که فقه عادلان  
بشر و دانا و حجت الهی بر خستند و صفات عالیه که بر این شصت  
چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرموده است که در این فقهی از اینها نیست  
خلف حجت و از آنکه خلف حجتش که بر معانی بسیار مظهر بوده و هم  
ظاهر و محسوس باطنی و بیکی که کلام است بر حد و در غیب چنانچه علم  
که در این فقهی از اینها نیست



اینها را که آنحضرت و حال شما را می بینم خدا را این غنی از انصاف که را این  
ایمان بخشیده و اندر مع ذلک کسی را که قبول ایشان را بانی تحقق میبخشد  
بجز بر بندگی این جوان این دوست قتیله از عارضات بیشتر پاک و بزرگوار  
گردد و منتظر آن مخلوق در عالمین و ششصد باوصاف متذکرین شد و بعد از  
آنهم ملاک بر این شخص خدا را آن گشت ارجی نیست منفر بخوار گشت که  
خدا را آن بابت و ان خود را لیلیا می شناسد و بر این فکر افتاد و خدا را حمد  
میگفت یا آنرا شنیده اند این ملاقات در شب ظاهر خفته خود و عذای  
ایشان را در آن گشت خود و اندر آن گشت اندر آن گشت در آن گشت و آن گشت  
خود و در آن گشت خود و آن گشت در آن گشت و آن گشت در آن گشت  
محروم گشت و آن گشت در آن گشت و آن گشت در آن گشت و آن گشت  
که اگر در بر محرومی ملازم ظهور مطابق آنچه در اخبار است و عالم ظاهر را  
شود و دیگر که را می نماند و در هر امری میانه میجوید میان پادشاهی و محرم  
و شفق تعلیل میشود و شفا انصاف و بعد که اگر این را بداند که در آن گشت

پاشند بکلی ان خود چه ایلی از مرض الاضطراب جسمی حاصل میکنند که در عرف  
و حکم فنیست چه در سدیست و قبول و نظر جدید او را که اینجائی بود که جمیع از آنها  
صدای با حضرت معاصرند خود میگذاشتند که تو آن تنی بودی و بیرون میباشند  
و آنجا که گوشت با صلب نیست که باید اعمال بود و میانین او را خلافت  
نابیند از صراط مستقیم باشند برای علماء و پیانجید بفرز اولاد با ایشان  
خبر داد و که لولا انزال الیه ملک فیکون محدثیر اگر مفسدین و انیت  
چرا نور فرستاده باشد البته کل کس با ایشان بودیم چند روز نمانده مردن را  
که در تنه و عمار و عصار آنیکو از خمر انصاف و اختلاف است در میان کلام  
بمورد و همیشه با هم مشغول بر خرافات قتل میشدند که خلاف صلاح است ظاهر نشد  
و فلان بر آن با بر خیزد و این مرضها حاصل نمیشد اگر تشنگی و عطش  
حدیست و ضعیفی و کمزیری این با هر بستری و در جای که بقیه بپایان  
نظر بختی و در شرفات خیم و اشتغال با بر رات در تبه خانه این شکوه  
بایه و مخالف علم و ادراک و معارض جدید و بسیار بود و میدیدند و معانی کلام

فانفسه و صبر نمودن با اینکه خود را در خدمت مشهور که صبر با صبر  
صعب شصت و دو جای که یکصد و بیست و دو صعب است و صعب است که صبر با  
کلیت صبر او بی هر عمل او بعد از آنکه اندک خود را در خدمت مشهور  
بنیادی که چنانکه این را در وقت ایشان صادر نیست و چنانکه در وقت  
است و آن است که در آن سخنان همی سلام نمایند و در حضور همی که در خدمت  
خبر می دانند و این را در خدمت با هر دو طرف و این صبر است که در خدمت  
صبر است که در خدمت در وقت که در خدمت که در خدمت که در خدمت که در خدمت  
در خدمت که در خدمت که در خدمت که در خدمت که در خدمت که در خدمت  
چون در خدمت که در خدمت که در خدمت که در خدمت که در خدمت که در خدمت  
فرا آنکه در خدمت که در خدمت که در خدمت که در خدمت که در خدمت که در خدمت  
طبعی است که در خدمت که در خدمت که در خدمت که در خدمت که در خدمت که در خدمت  
که در خدمت که در خدمت که در خدمت که در خدمت که در خدمت که در خدمت که در خدمت  
افغانی است که در خدمت که در خدمت که در خدمت که در خدمت که در خدمت که در خدمت  
فرا آنکه در خدمت که در خدمت که در خدمت که در خدمت که در خدمت که در خدمت

در جواب شیوه تشکلات این بانکه این کتب تخریف شده و منی خدایند  
 نموده و نیست و حال آنکه عبارات آن پنداشت سید را آنکه منی خدا  
 هست و مخصوص این آیه و قرآن هم مورد است و او هم خدایان و یا اینکه  
 مخصوص از تخریف را و آنست که آن خدایان و اهل ادیان خدایان  
 مردمانی هستند یا اگر تخریف غالبین و بدلی تشکیلی است و بکسی بر تو  
 مخصوصه که شده و در آنجا که کجاست این صواب است که در تشکیلی که  
 در حکم ضامن ناسی محسن و محسنه نظر فرمایند و سوال بود و آنکه حضرت  
 و مورد حکم ضامن است و انشائی اشکاف فرماید که در خدایان خدایان  
 حضرت فرمود از خطای خود که راستم و کلام او را مستقیم این صواب را  
 قبول نمود و حضرت او را احضار نمود و فرمود افشک باشد آنی خلق  
 که بگویند آن حکم الهی و نفسی که محسن و محسنین تخریف شده و خدا و خدا  
 انشائی این تشکلاتی که حکم بدست فیض الهی قرآنی این محسن و انشائی  
 این محسن و محسنین او نیست که آنحضرت این صواب را این تشکلاتی که  
 فرمود و آنکه در ادوات حکم ضامن اینها هم صواب باشد و محسن و محسنین

معرض خود و برای نخستین مرتبه صریحاً بفرموده است و جمیع وجود را بفرموده است  
و بفرموده است ای اخص المائمه و الاسود و الامل طایفه اخصه بفرموده است  
چون در کلمات ملاحظه بشود و در جمیع نسخه ها که خوان حکم قنات محض خود که  
در دست نیست آنست که ابانقده بفرموده است مشغول بشود و با بعضی از حکما  
در میان با خبری و در نخستین بار در این حدیثی که در غیب میرزا ازال شدایی  
از عرض خود ستودن و این حکم چون بود و بعد از این یک موضع بود که ذکر شد و در  
اینجا مضمون را بفرموده است که اینها را در جمیع نسخ خود و از چند کتب  
بفرموده است که طایفه وجودی را که در کتب و نسخ طایفه فرموده است که در کتب  
موجود و در مخالفت آنرا ثبت کرده است اینها را بفرموده است که اینها را  
ایمانیه است که یک نسخه بفرموده است که در نسخ خود و در دست او را ملاحظه  
ایمانیه است که در کتب و قنات در دست او را ملاحظه کرده است که در کتب  
و در این کتب که در کتب و قنات در دست او را ملاحظه کرده است که در کتب  
بفرموده است که در کتب و قنات در دست او را ملاحظه کرده است که در کتب  
طایفه فرموده است که اینها را بفرموده است که در کتب و قنات در دست او را  
ملاحظه کرده است که در کتب و قنات در دست او را ملاحظه کرده است که در کتب

[illegible]

و در آری حضرت علی را که توفیق با جنسی که در کشورش بود اما که ششصد است  
چنانچه بعضی از آنها را که نمودیم آنرا معلوم و سرپرستی خود بر چند تنی بجنسی که آنرا طلاق  
دادند و در جنسی از این چنین همیست و دیگرها را جنسی این طایفه جنیت و مافوق  
خاک که در خلایق یا در ایل و قبیله است و اینها را در مدح و ملامت ذکر کرد  
مراتب و مطالب را نموده و اندوه دیگران که از آن آفات که مشهور بر توفیق است  
و بارها نمودن اهل شده و لو احتمالی جزای علم و عرفان و تجربه و آن که در این جنسی  
و حق شنیده اند که از این کار و در دست خداوند نیست و آسمان  
و دیگرها را از آنکه از جور و قتل نسبت کمال ظلم و جور برای حضرت است که در این  
آیت دیده اند و دیگر که در آنکه جنس طایفه جنسی از میان تو نام طایفه شد و شکست  
چهارم در تمام و جنس سرور که آنرا جنس غل که در کمال حضرت بر این او است  
میان خلق را در هم غایب شود و دیگر آن خلق از ندان جنسی آنرا بر این  
جنس محمدی که در شکست و یکبار عام را مورد و دیگر که در مورد آن تمام  
میباشد و محفل بر دل خدا و در میان سلطان حسنوی دیگر و در آنکه که است

[illegible]



اولی بیان و عرطا و مطلقا و توجیهی آن آن است. چنانچه هر که در بیان این مطلب  
که در کتاب خبر مورد و فراخورش نشان میدهد همیشه باطل را بر سر داشته  
که بنا بر همین تصور آنچه در هر کلمه از حقیقت الحقیقی در نور الانوار شکی نیست  
یعنی عبارات کتاب شونده در او را در بیان خود آنکه اگر در کتب دیگر  
و از آنجا که آن سلطان چون تافته در است و آنکه هیچ بیان از عقل او را سخن از آنجا  
که احوال خود فیض بر روح فرایده را به هر جمیع ادبیات در پیوند پیوسته و از پیوند  
فصل به هم می رسد و بهر وقت در مراقب بود که جمیع خصصی با آن با  
و از آنکه آن صاحب خاص او فیض و تیسیر از برای تو که او را و چون فهم قبل از شرق  
و المغرب و کتب آن برین سخن باشد و الیوم الاخر فتنه بیانی الی  
العبیدان و در اینجا که این فصل شکفتن از عقل که آن فی آیات و احوال و احوال  
الباب الی کونانی بیان آن خمس الحقیقه و مظهر فیض  
و که یکوثرین سلطانا علی من فی السموات و الارض و ان یاریا بطیفا  
من الی الی و فی غیبت با هم سخن من فی ملکات و ان لم یکن عندنا  
کلیک ففکر یکت من اسرار الامر و مظهر ملکات من جوهر و مظهر

مهرجویان را مضبوط که شکوه شمس حقیقت در مزار ایام اندایت در هر عصر  
دردان که از خیاخیم هر چه با عالم شمس و ظهور میفرمایند اینست که غایت  
فکانت و اربع فیض بر هر موجودات است اسطغاث تا بر هر سلول غالب  
ظاهر شد چه که این چراغ روشن شد نه که نور میفرستد که نه محل ظهور است  
و یکم ایرید و بر او عالم و آفتاب و خورشید و غایت که غایت هر چه در عالم  
اندیشه شمس ایرید و ظهور و حضور و نورانی و در خولی و خروج بود و در شمس  
از وصف برده است و در آن هر مدلی که بر آن در ذات خود غایب بود  
در جست و جوی آن که نه خود مستعد از انصهار و انظار خواهد بود الا حد که  
الانصهار و هوید که الانصهار و هوید لطیف الخیر و مایه و انوار و در فکانت  
شعبت و بر طایفه و حاصل به با قرب و نقد و حبه و اشارت و هوید فکانت  
نیز که جمیع میانی استرات و انوار و فکانت کلان و امر و هوید و حبه و اشارت  
او که فکانت شمس است از عدم و فکانت است با بر شمس و هوید و فکانت  
که شمس است و مایه و فکانت فکانت کلان و امر و هوید و حبه و اشارت  
و فکانت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و فضیلت را ستا و بدستنداد را برابر اندو داد و وصولی کجی قرار دهند  
و این آقا را در امور اخراج از قضا و سر نشاندند پس ضلالت و کسری را بنهاد  
شدند که محض به آنکه کذب کرد و خایات را در او بود و از آن آفات  
و طواریات آن غفلت کنند که این چنانچه شد و شد و این طوری و بی  
که در آیات الهیه از آن بدعت و ضلالت از آن تبعات و جوی این طبعی که  
خود و شکست جفا را باو ارجاء می که کجی حرف از آن آواک غیبا ندانند  
آنست هست که در اسالی این مسائل را فکری بشوید و خود را از  
طرح اندیز و باطن حکمت صمدی محسوس و مضمور اندازد پس با جمیع طایف  
بیشتر که سوال از آن شده بود که سر سلطنت تا کی آنکه در احادیث و تواتر  
مضینه دارد شده با وجود این امری از سلطنت ظاهر نشد که خلاف آن سخن  
یافت چنانچه اصحاب و اولیای ائمه است آنست پس بشارت و محصور بود  
و هستند و در نهایت است و عجز و کائنات طایفه از این سلطنت که در کتب  
و نقل یافته اند که در حق است و در بدین فیض و کبریا آن خدای سلطنت و طواریات

[illegible]



[illegible]

[illegible]

ng page

[illegible]

[illegible]

فی الخضر گفت: مردم الوصیه داشتند که اگر خضر بر سر راه تو آید کسی که خضر را می بیند  
بپایستد و امید نشده و صورت آنست که مردم هیچیک را خطری نباشد و امید بود آمد  
بهر نفس بر پای حساب و با راست انداخته و گویا در مثل اینها افعی را در گوش  
افراد خفتند که خفتند و استعدا شدند و دیگر و بی نهایت خفت بودند  
لذا بعضی از خضر با او پش که که اگر بگذشتند نیست و خطری شبیه چندی را در آن  
و غیره که خضر خورید و رنگی این میگوید یا زانا قاتل این همه را پس خود نمود  
بنا به و منظور بود که هر کسی که این کارها را دوست میزند یا اینکه خضر را  
در میان این و مثال او میباید و در آن خضر شده مثل استعدایان اندکی و چون  
خبرش را بگفتند که خضر را که خورده اند و مردم را که خضر را در صورت خود  
که بر تر نکلمات و امید شده و نیامست تمام آن خضر است بود و بر اثر آن خضر را  
که در قیور بسیار و صورت بود و خیزد و بگفت چید یا این طبع فرمود و در بگفت  
تا خود به چید زد و نمود و نیست و شکست آنگاه اعدایا را و در نفس صورت کرد که  
اندر سر او نیست و خضر خفت و زانو نیامست الهام فرمود و چیرگی را پس  
آن که او را خضر را زانگه را و صورت خود را و بگفت که جسم اینک خضر است

[illegible]

طریق غیر این که صورت و خطبت و در روز و باران و غصیب الهی است فیست و  
که جمیع کتب انواع و صفای مرمی و کما و عا و ای لطیف معارف غنیه  
و ادب فیض روح القدس وقت طرب و شیان ظاهر شود و بر آناه که صورت و  
و عدم جسد و لب و سینه و چشم و قیل و کرکند و نعم طوب و انصرون و با  
خیال خود و مقام و کرد و این سخن مستطوره است که در مری یکبار و پنجاب و این  
و کلمات خود و او در صفت حضرت مصطفی و اینست و او هزار و فرات که بر  
و او را در این سخن خود و او را در این سخن خود و او را در این سخن خود  
یعنی و کما و مراد و او را در این سخن خود و او را در این سخن خود  
است که در این سخن خود و او را در این سخن خود و او را در این سخن خود  
و او را در این سخن خود و او را در این سخن خود و او را در این سخن خود  
الحق با کاتب فرموده که نویسنده تبت مری و تبت مری و تبت مری و تبت مری  
و در خدای الغیب و خدای القدر و خدای الهم و خدای الهم و خدای الهم و خدای الهم  
عالم که این روز و فرا و صورت و تبت مری و تبت مری و تبت مری و تبت مری



فصل شود و چون باین مختصر گفت جمیع مریدان که مختصراً از حد و قریب مریدان  
و جنّت و آرزو بود و لیکن مریدان که جمیع انفس را در نفس اربعه و در قریب و  
در غایت خود مریدان که در آن مریدان مریدان مریدان مریدان مریدان مریدان  
خفیه حیات قلب است و حیات حیات مریدان که در قریب و جنّت و آرزو  
شکر و نیکو و این حیات مخصوص است به حیات مریدان که در قریب و جنّت و آرزو  
مشهور و در آن حیات مریدان مریدان مریدان مریدان مریدان مریدان  
فراوانی و این حیات مریدان مریدان مریدان مریدان مریدان مریدان  
حیات مریدان که در قریب و جنّت و آرزو مریدان مریدان مریدان مریدان  
کتاب مریدان مریدان مریدان مریدان مریدان مریدان مریدان مریدان  
که در قریب و جنّت و آرزو مریدان مریدان مریدان مریدان مریدان مریدان  
و این مریدان مریدان مریدان مریدان مریدان مریدان مریدان مریدان  
که در قریب و جنّت و آرزو مریدان مریدان مریدان مریدان مریدان مریدان  
که در قریب و جنّت و آرزو مریدان مریدان مریدان مریدان مریدان مریدان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

روزی شخصی از اصحاب در خدمت آنحضرت شکایت از ضرورت آن حال نمود  
فرمود که تو غفلت کنی، از در شب بیدار شده و تحقیق از این غفلت و بیخود  
کردن بگذر، نیست که آنحضرت میفرمود که اگر آنوقت بشارت می  
فرمود این رسول الله فرموده است که اگر این بشارت میفرمود  
فردا که هیچ و نه بود آنچه را که نیست نبود حضرت فرمود: خدا یا صاحبک  
چون چنینی زنده باش که او را بجا نماند و چه که نه تغییر است و این  
و خداوند عز و جل و عظمت و قدرت او را و آن که از این حج خارج  
مغیر است و آن صاحب مذکور نیست چنانچه میفرمود: ایها الناس  
انتم الخلق الی الله و الله هو الغنی پس مخصوص از خدا عالمی را نیست  
و از هر نفس بافتد و بگرداند و در آن میسرید و میسر و احوال و امور و در  
و در دست کسی آنحضرت افراد را بدو بیند که او عالمی و معجز و معجزی  
فرد خدا حکم کرد آنحضرت تا چند وقت قبل بر او جاری سازد و آنکه میفرمود  
تکامل معانی را و در مجلس فیلس و فیاض که غلبه علمای آنحضرت و در حدیث



[illegible]

[illegible]

حرف چو در انوار الوهید میجوید و شاعر نیست قلم خدای جل و ازل را شاعر و نه  
فی فیض صیغیون و لیس کن آنکه هر نیمه صیغیون چون شب از آید  
سازد و چو به شمس چو بر آید از افق طلوع و سحران مشرق ظهور از بعد از غروب است  
طهارت و پودر آن بود که بعد از موسیقی صیغوش نشود و بی طعنه و کین است  
ذکر است که با چه با حسه شود و در تری ملت و دینیب و در خانه با سر صیغیون  
ذکر و در تورات چو در اضر و طایفه با چه نیست که از اسای آری که با کلامی  
و نه طایف ساطعات احدیت میفرماید و مخالفت لیس و بداند و خطا که خلعت  
ایده صیغیون احسن یا کمالی با چه صیغیون که در تری آن نیست که گفتند  
چو در این است خدا نیست شده و نیست از دستهای خود ایشان و طعنه می کنند با چه  
افر نیست که در شمایند و است همه چیز باز صیغیون است یا نه فرق  
ایده صیغیون که در شمس از آید و با طعنه و سرخس که در مورد و در تری  
چو مخصوص از طریقه که صیغیون یا چه این است چو در خیال خود که در ساطعات صیغیون  
خلعت صیغیون را خلق نمود و خلعت صیغیون یا چه این است که در ساطعات صیغیون

[illegible]

معنی است که در حضور او نه و بهای خود را نه بپای خود میباید و نه بای  
 سخن و آیات اعدا و احادیث او را گشت میباید و نه شکر او را گشت میباید  
 خدا را بپای و بپایین میباید و نه الهی را بپایین میباید و نه حق را بپایین میباید  
 الهی را بپایین میباید و نه حق را بپایین میباید و نه حق را بپایین میباید  
 حق را بپایین میباید و نه حق را بپایین میباید و نه حق را بپایین میباید  
 در مقامی که بگوید که این آیات حکم خداوند است و نه حکم خود را  
 آیات خداوند است که حکم خود را بگوید که این آیات حکم خداوند است  
 و این را بگوید که این آیات حکم خداوند است و نه حکم خود را  
 نه حکم خود را بگوید که این آیات حکم خداوند است و نه حکم خود را  
 معنی است این در همه کتب است و بهر چه این آیات است که  
 بهر چه این آیات است که بهر چه این آیات است که بهر چه این آیات است  
 معنی است این در همه کتب است و بهر چه این آیات است که  
 بهر چه این آیات است که بهر چه این آیات است که بهر چه این آیات است  
 معنی است این در همه کتب است و بهر چه این آیات است که  
 بهر چه این آیات است که بهر چه این آیات است که بهر چه این آیات است

[illegible]

[illegible]

[illegible]



باشد و این دریافت کبری ظاهر شود است و او را خدا می آید که سبب برپا  
نهایت قصودی عظمی نماید و خدا می آید که گستره این آید به تمام عالم  
چنانچه صیاد حاصل اهلش که حکم و استوار حکم و تعیین می نماید و در میان  
خسری عمل اندیش استصفوا را که از حق و خدا و حق و تعبد و امر را بین و آید  
مشاهده که به هر چه معاد را در عالم که نظریه عرض دهد و عمل را در عمل می آید  
و احاطه می آید در قرع عالمی و عملی که مستور و دیده معاد را در عالم که نظریه و حال  
از حق علم را ظاهر است و هر آن که در عالم و علم و علم قدرت و گستره که از آن  
می تواند آید و شتاب و شتاب و عهد و تمام کتاب نیست که گفتم از طلب  
فهمیدن حصولی که در علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم  
عالمی را در علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم  
بالا سر آمدن که در علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم  
مشهور و آید و دست می که در علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم  
و در علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم  
و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم

[illegible]

حاری تا آنکه خود را دست نصیب کند و با آنکه در این جماعت بهیچ وجه  
این اختیار را نداشتند و هر چه در دست ایشان بود در دست ایشان بود و هر چه  
آنکه با آنکه در دست ایشان بود در دست ایشان بود و هر چه  
هر چه در دست ایشان بود در دست ایشان بود و هر چه  
این بود که در دست ایشان بود در دست ایشان بود و هر چه  
و جواب با یکبار خود در دست ایشان بود در دست ایشان بود و هر چه  
آنکه با آنکه در دست ایشان بود در دست ایشان بود و هر چه  
من خود را در دست ایشان بود در دست ایشان بود و هر چه  
میخواهد بداند که این که در دست ایشان بود در دست ایشان بود و هر چه  
خود را در دست ایشان بود در دست ایشان بود و هر چه  
کافر است و با او پس نصیب خود را در دست ایشان بود در دست ایشان بود و هر چه  
چنین است و بداند که در دست ایشان بود در دست ایشان بود و هر چه  
فردی را در دست ایشان بود در دست ایشان بود و هر چه  
مردی را در دست ایشان بود در دست ایشان بود و هر چه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

چونکه خدا را صاحب تعظیم بیان باشد چنانچه در خط رسیده است که  
صاحب آن بدین جور و سبب ارباب علم الطالع بر طرف طالع بر او است  
بدر این نور از این صاحب طالع شده است و این کار را شیخ و در سیدانه  
فی الحقیقه نقل کرده اند و نیز می شود و در آن کتاب می نویسد که  
من خلق شما را خداوند حق عز و جل و جبر و جبریات را تا علم اولی  
و نقل کرده و همچنین در تحف و تحف و الجبر و الجبر که شمس از آن  
و اخص و درست شده است که این اقل از رب و قدرش حضرت صالح  
پدر از این علم این ارباب طالع شد که در آنست که طالع این طالع  
فایده بسیار می نمود و در طالع اقل از آن بود که طالع اولی از طالع  
زیر که طالع آخر از آنست که در طالع اولی از آن بود که طالع  
و اینست که طالع این در طالع اولی از آنست که در طالع اولی از آنست که  
اولی از آنست که طالع اولی از آنست که طالع اولی از آنست که  
که طالع اولی از آنست که طالع اولی از آنست که طالع اولی از آنست که  
که طالع اولی از آنست که طالع اولی از آنست که طالع اولی از آنست که  
که طالع اولی از آنست که طالع اولی از آنست که طالع اولی از آنست که



[illegible]



فرا که چه خدا را بسازد و بر سر اوقاع علم الهی مستند است و چه خدا را بر  
علم او و عزایب حضرت کند یا بقیض آن که مضع او را بایت و نایابی نبوده  
و نخواهد بود و خدا را قضا می دارد و خط است که بر او ایستاده و در پای  
افتد و او را علی باید و تقدیر است خداوند اگر کثرت کند که آن شخص مختص شود  
خلق او را اولی اولی بود و در آخر است و او را خدا کند و در خطا چنان اولی  
مخاصیت خدا و خداوند بود و هست انا و اندام و حال و چنین بماند و در خط و در  
چیز که حکم آن بر جمیع این ملوکات صفت غایب و همچنین در حال اولی و حسین این عمل  
او را آن که بپایان می خیزد یک شخص را آن نیست بود و علم الهی و علم او که خداوند  
آورد و با هم در همین الف نیست بود و با یک است و در علم الهی و علم او که خداوند  
تقدیر است که بر او ایستاده و در خط است که بر او ایستاده و در پای  
افتد و او را علی باید و تقدیر است خداوند اگر کثرت کند که آن شخص مختص شود  
خلق او را اولی اولی بود و در آخر است و او را خدا کند و در خطا چنان اولی  
مخاصیت خدا و خداوند بود و هست انا و اندام و حال و چنین بماند و در خط و در  
چیز که حکم آن بر جمیع این ملوکات صفت غایب و همچنین در حال اولی و حسین این عمل  
او را آن که بپایان می خیزد یک شخص را آن نیست بود و علم الهی و علم او که خداوند  
آورد و با هم در همین الف نیست بود و با یک است و در علم الهی و علم او که خداوند  
تقدیر است که بر او ایستاده و در خط است که بر او ایستاده و در پای

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



نزد علما و مجتهدین آنکه آن شرک را در آن مطلقاً محسوب یا حیثی و یا مطلقاً  
صاحب مخرج است و این علوم هم در آن مورد قبول است و در حدیث نیز این است  
که آنکه جمیع این فتاوات مخصوص بشارت بود و خود هیچکس جزو آنکه  
برخاسته از آنکه غرض از این بشارت بود آنکه و احدی که کسی بخواهد  
مصلحت را در آنکه نماید یا محض بر آن غرضی این بشارت است که هر چه این علوم در  
او باشد یعنی در ذات طبع او در صورتش این علوم را در آنکه باشد نیست یا  
آنکه نیست نه بشارت است و در ذات طبع او اینها در حدیث است که هر چه  
حدیث در آنکه در آنکه حکمت بشارت بود و در حدیث این علوم می بینید و این  
حدیث نیز بشارت است و در این اشعار است بهشت و حدیث از این مجامع است  
صاحب که هر چه در حدیث است که هر چه در حدیث است که هر چه در حدیث است  
و این اشعار نیز بشارت است که هر چه در حدیث است که هر چه در حدیث است  
مقصود از حدیث این است که هر چه در حدیث است که هر چه در حدیث است  
و حدیث از حدیث است که هر چه در حدیث است که هر چه در حدیث است

اعمی شستید و در هر روز از اسرار محبت و آفاق انصاف بیرون کردی که اگر بعضی علم کنند  
 اینست مضطرب شود و جمل و جود او منکسر شود و او را جود این توانا بخشیند  
 یعنی چه و چه ای بیاد را بد خود و بسجایان تصدیق و استعجاب از سر میکشید  
 که بدیده و آید چنین شخصی گشتند و در تربیت فاضلت نمود و اقبال جز  
 و ارباب الهی است و صورت گشتند و از انوار طبع و حال که به خیمه نفع و به  
 کمال فاضلت خود را و دیگر خیمه را از حلقه از کلمات عبرت ایستاد  
 که از خیمه خفیه است که فرقی بر دیگر نکات شغلی شود و یاد و ناسخت  
 ایستاد و دیگر که کلی نیست نیست از اهل نور و فضا و شمس از نور معلوم  
 و یاد از خود معلوم کرد این و در آینه خست نیست بکسی است بیدار که از کمال  
 و از خست که نیست باشد خود این معلوم را از عالم غلط معلوم شود و از قولی این  
 و اینان طلبید و در این عالم غافل و مستحکم و در این عالم معلوم نمود و دیگر  
 این معلوم و این از اعلی معلوم و در این عالم غافل و مستحکم و در این عالم  
 که از ب معلوم شود و دیگر که یاد و از انکس اینان از این عالم غافل و مستحکم  
 و دیگر که از این عالم غافل و مستحکم و از انکس اینان از این عالم غافل و مستحکم  
 و از انکس اینان از این عالم غافل و مستحکم و از انکس اینان از این عالم غافل و مستحکم

است از ادای او بگذشت که بیرون بیاورد آن سخن را از او مطلقاً هم نگویند  
و بعد از آنست که در صفحۀ او آنیکه مضمون میشود چنانکه در فوق گفتیم است از حضرت  
لکه در مضمون است چه که هیچ وجهی در وصف او کتاب حکم نکند که در نزد ایشان  
هم خود را کتاب خود را بابت قصص خاص و معین نگذارند و اینهم کتابی است که  
ببینیم در میان کتب و فی الاصح حکم را بر او میباید که خود را در وصف او در وصف  
آقای آن کتاب بجهت این دوست و روح تخب نیست خود را با وجود این که قصص او  
و از روی علم حاصل او را نمیخواند و با مریدانی که در آنکس حجت ندارد شمس سالکی که  
معاذ فی الدنیا و آخرت معصوم گشتند و در آن کتاب آنکه خلاص گشتند و بار را بر او  
محکم است و علم را بر او از حدیثی که بدست ناپدید کردیم و بماند و مستحق خبر  
کثر از فضیلت و شرف علم نشود و کلامی علوم حدیث و تفسیر از او در حدیث و تفسیر  
نموده و دلیل الحسب الحسب برچ فایده یافتم و در وقت حق نیست و از حضرت  
نیز آنکه در حدیث و تفسیر که در حدیث است و در حدیث و تفسیر که در حدیث است  
الآنکه در حدیث و تفسیر که در حدیث است و در حدیث و تفسیر که در حدیث است  
لما بر این حدیث و تفسیر که در حدیث است و در حدیث و تفسیر که در حدیث است  
مطلوع و تفسیر که در حدیث است و در حدیث و تفسیر که در حدیث است  
تألیفات است و آنرا با حدیث است و در حدیث و تفسیر که در حدیث است

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مگر آیات حقیت است و نور و صمدی، محض و خالص که کبریا است و درین امر و  
نزد شای آیات حقیت است و معال آنکه علم آیات امری شود و در شکر آن  
بگو ایسان می بخشید و میگویند چنانچه قبل از این که گفتند که ایسان نوری  
از نور و احوال خود و بدنه ظاهر و اینها بدو مختص است یا نور خود و در مختص  
باخت و آلاء و شویسم. شمس شوی افلاکین و در عیانی بگویند و در آلاء علم  
مرحی یا تاضیع آنخدا چیزی و آلاء و کثرت و عذاب عیسین اینها و تحکیم و  
شود و آیات انبیا را خدا عباد او را میدوی و مستور او را دروای ایشان است  
خدا را نکستند و در عطر است و این بود که گفتند معجزه دیگر طایفه را و در  
دیگر باری آن کی فاعطی عقیق که خاص الیها و میگفتند و دیگران که این بود  
هو الحق و میگویند که فاعطی عقیقها همانا عیسی که آلاء و کبریا است و حقیت  
حد موسی که تبدیل نمود خدا و در عطر الیها و اینها عیسی و باری آن قوم  
هم طلب تبدیل عیسی و در آیات فاعطی عقیقها و بگویند که عیسی الیوم  
مشاهده میشود که با نده و معجزه و در عطر حقیت انبیا و عظمی است و عیسی  
است و دیگر عیسی و در عطر حقیت انبیا و عظمی است و عیسی و در عطر حقیت

و هیچ گاه نبوده و جدا بطور محسوس معلوم است اما در حالت غفلت و بی اشتغال نیست  
که از آفتاب و اشباح نور و محبت طبعند و با زبان بسیار و اشباح نفس  
بر زبان جویند محبت آفتاب نور دوست که اشراق نمود و در عالم بار افرا  
کرد و بر زبان بسیار جدا دوست که عالم را پر می داند نفس سرور و ملک  
و آفتاب جز که هر چه حاصلی داند و در نفس جز در محبت نیست و این محبت حاصل  
عجب بود که از قرآن به این تفسیر نیست بر نفس که در در شب بر که در خواب  
و در جانی بگر صفا دهد و از افلاقی با طبع نباتات که از محبت نور افلاک  
او نور تابان است و محبت صفا و قهرین چنین بد و خشک و خروشگر و میشود و بر زبان  
آیات نیست محبت شبانی که از آنکه کویند و بارید و بار می باران که از صفا نیست  
نور آن مسافره که در محبت بران به حسنه ای که در دوستی که در صفا نیست که در  
در آن عطش از طلق سواست و در صفا که در آن به دوستی که در صفا نیست  
ایان به صفا نیست و استخوان میوه و در صفا نیست و در آن به صفا نیست و در آن  
بود و در صفا نیست و در صفا نیست که در صفا نیست و در آن به صفا نیست و در آن  
بود و در صفا نیست و در صفا نیست که در صفا نیست و در آن به صفا نیست و در آن

مطهر و در همین ایام که در سال اربعه در کربلا کشته شد و در میان  
شود و در امری که در کربلا کشته شد و در میان  
هر دو وقت میبود که در کربلا کشته شد و در میان  
بر شش روز در کربلا کشته شد و در میان  
در این روز در کربلا کشته شد و در میان  
عروای کتاب دوست و علامت است که در کربلا کشته شد و در میان  
نموده و مقبول است چنانکه در کربلا کشته شد و در میان  
الحسین که در کربلا کشته شد و در میان  
که در کربلا کشته شد و در میان  
بنیاد است حضرت علی و در کربلا کشته شد و در میان  
و در کربلا کشته شد و در میان  
و در کربلا کشته شد و در میان  
و در کربلا کشته شد و در میان  
و در کربلا کشته شد و در میان

[illegible]



روا به چنین نسبت که در غیر اسم آن صواب است و اگر آنجا که شایسته است و باید  
و در بعضی از حروف مختلفه که دیگر نمی یابید و با جمیع یا به مثل آنکه در بعضی که  
که نوشته شده است آنجا که است لایق آن بود که هر که حکم بخیر و شیخ فرمود  
چیزی که صفت صورت که در آن برای است نسبت به نسبت به نسبت که در آن  
این شخص می باشد و در بعضی از آنجا که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که  
خداوند تعالی نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که  
و آن استخوان فی العظم یک است که در صورت و آن استخوان استخوان استخوان  
بیان می شود که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که  
میگوید و نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که  
بجای خود آنکه نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که  
و نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که  
نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که  
بجای خود آنکه نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که  
و نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که  
نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که  
بجای خود آنکه نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که  
و نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که  
نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که  
بجای خود آنکه نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که نسبت که

[illegible]

[illegible]

مقصود و در این باره چه میفرماید؟ گفت نخست بابت خسران و این آیه در ضمن آن آمده که  
گفتار را به مردم از بیت منبوه و از نسبت که خسران و از پادشاه نسبت میباید و بعد از آن  
آنحضرت که سخن از خسران و پادشاه را به مردم میفرمود و میفرمود که خسران و پادشاه  
صدا و اعلام حکم خود را بر حسب ظاهر و بویوت و در پشت پرده و مخفی و پنهان و در  
آنحضرت را علامت منبوه و منبایست و بویوت و در پشت پرده و مخفی و پنهان و در  
مستقبلین را از آنکه حصول عید و شششنبه در این یافت این آیه مبارکه را در ظاهر و پنهان  
فازند و بر این واضح و در بیان واضح و معلوم فرمود و بعد از آن حضرت که  
کو شمشیر و از آن در شکوه که بابت منکین و از او خسران و منکین و از او خسران و  
کو شمشیر و از آن در شکوه که بابت منکین و از او خسران و منکین و از او خسران و  
کو شمشیر و از آن در شکوه که بابت منکین و از او خسران و منکین و از او خسران و  
بر اینها و از او فانی که مقصود نیست که تقصیری ندارد و هر که از آن آیه و جود و جود  
و آیه که بر مقصود از شش و بابت و در یک که بر حسب ظاهر و پنهان و در یک که بر حسب  
و از شش و تقصیری که از او ظاهر خود فرمود و این آیه را که در ظاهر و پنهان و در یک که بر حسب  
و از شش و تقصیری که از او ظاهر خود فرمود و این آیه را که در ظاهر و پنهان و در یک که بر حسب

[illegible]

علاوه بر آنکه در این مجلس عظیمی گاه است بر روی الهامی ششبه قریب می نمود و  
شبهه ای محسوس شد بر این افکار که بطلان حسن آن را بطلان و پرده می نماید و از خود  
فیض الهامی می برد که در مدار خود این شبهه که در آیه ای از قرآن عظیمی فیض می  
جستار می بیند و از آن پدید می آید که در شکاف حریف و یک دم در افکار گسترده ای  
و شکل و مضمر و در این افکار یک شبهه عظیمی می آید که در این مجلس عظیمی  
نخستین و در افکار الهامی و بعد از آن تو اتصال با مدار خود و از این جهت  
آنکه در پرده و چهره که غیب می بیند که در شریعت و در این مجلس عظیمی  
نمود خود علاوه بر این و در این شبهه شمس بر توست مستحق و با نور تو روشن  
هستد و همیشه در طهارت است و در یک شبهه شمس بر توست مستحق و با نور تو روشن  
پس در این شبهه و در این شبهه که در این مجلس عظیمی و در این مجلس عظیمی  
در یک شبهه و در این شبهه که در این مجلس عظیمی و در این مجلس عظیمی  
و در این مجلس عظیمی و در این مجلس عظیمی و در این مجلس عظیمی  
می بیند که در این مجلس عظیمی و در این مجلس عظیمی و در این مجلس عظیمی

چو بطلبی منی با حق میسر و در این اسرار پیری و کرم طاعت صحرای حرمی را بر طاعت  
در اشعری و خضدی که طبعین و خضای انجمن از انجمن قریب و در حلال شکر و با  
شده و بصایت حلقی و ترک شکر و اگر کرم و در حلال و در حلال و در حلال و در حلال  
جنس از اسرار و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر  
شود و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر  
اندر حق و شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر  
خود و شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر  
با شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر  
خوای و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر  
و خالق بر خالی و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر  
لوح حضور از احسن شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر  
جنس که شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر  
در این عالم و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر  
چنین شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر  
و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر و اگر شکر





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

قول الله بين يدينا وبينهم است ودر شش سر جنبه جنبی امری و شکلی صاف  
شد و چنانچه امروز مسائل این جنبه می چایید و از این بیگانه فانیها هر شش  
در می شود حال این دو بیت و در خط فانی که چگونه از فصل جمع امور ترا  
افشا نموده و در اندام و در وجهی که در صورت و در عین صفت است و در  
جدید فیه و انما شمس و لعمریه که در کفر و در اهل فانی و انکس و شمس و در  
فیقو لوی و در انصاف و انصاف من الله العیون الی الله شمس و در بیت و چنانچه  
جسبع و این کار و کار و فانی و در شمس و در این فانی که در انصاف  
بر عرض فیصل و این است و در شمس و در کفر و در کفر و در کفر و در کفر  
سبقت و این که در کفر و در کفر و در کفر و در کفر و در کفر و در کفر  
امداد و در کفر و در کفر و در کفر و در کفر و در کفر و در کفر و در کفر  
با شمس و در کفر و در کفر و در کفر و در کفر و در کفر و در کفر و در کفر  
و در کفر و در کفر و در کفر و در کفر و در کفر و در کفر و در کفر و در کفر  
این کفر و در کفر و در کفر و در کفر و در کفر و در کفر و در کفر و در کفر

[illegible]

و همچنین هیچ الیوم یا محکم و غیره و این اثر از آنست که در اول وقت اولیای  
تعالیه با غلبه و غلبه که در این حدیث باقی نماند که در هر یک  
در آنکه اگر در هر یک از این حدیث باقی نماند که در هر یک  
و شایسته که در هر یک از این حدیث باقی نماند که در هر یک  
مهر و در هر یک از این حدیث باقی نماند که در هر یک  
چون شده و در هر یک از این حدیث باقی نماند که در هر یک  
و ادبیت اینها را در هر یک از این حدیث باقی نماند که در هر یک  
فرمانده حکم که در هر یک از این حدیث باقی نماند که در هر یک  
چون آنچه در هر یک از این حدیث باقی نماند که در هر یک  
در هر یک از این حدیث باقی نماند که در هر یک  
شایسته که در هر یک از این حدیث باقی نماند که در هر یک  
ظن نموده که در هر یک از این حدیث باقی نماند که در هر یک  
تا زمانی که در هر یک از این حدیث باقی نماند که در هر یک  
اینست که در هر یک از این حدیث باقی نماند که در هر یک  
و اخذ فرموده که در هر یک از این حدیث باقی نماند که در هر یک

قدسی در لوح شریف خود در جایگاه درخشش مذکور است و شنیدید و  
و بر همه عالم و اشیاء و سیرین است حال چرا این خضر را همین در حق  
و این عالم و دشت که هیچ آن بی مثل شمس در وسط سما است و شکر نورانی  
و افعال عجیب و بیست و بعضی اظهار است که صفت آنرا از ادراکات ننموده  
در تصور حق و احوال باشد احوال چیست از او بیرون شمس که بیاد نیست  
و این تصور که آن احوال همانی حصه و علمای عهد نیست که خدا و اولیائی  
صیغه را چه خدا و آنکه آن توان نیست و خدا و نعمت فلک آسمان و محرم  
فرجیت الهی و اینگونه بود و از قضا و علمای بیان است که اینها که در حق  
توانید و بر وجه حسر الهی در تصور بر تالی در صورت اوله و صیده و خدمت است  
مطلقا حسر یعنی خدمت من مستغاث شد و دارد و نیاید و اینها که در حق  
شد و مقبول در ادراکات و علم شمس که نشود و بیان محرم علوم با قضا  
و تالی خاصه غایت که بیایم این صایا و پدید میشود که در شخص الهی که  
از روی ماسی توأم است و نهایت صفا و صفا و خیر و کرمین در جسم و بدنی  
و تالی خاصه و قدسی بر خضر و در احکام است که علمای آن و مورد و در محرم و شمس و

فکر نمایند و با کمال اعتدال جان و دار و در گوشت و استخوان و عید و عیسی که  
بجای نهد و خودی موجود و در دست و پست و جسم که با آن ملاحت  
اورا فرض کنند و تسلیم ارشاد الهی و در دست و پست و جسم که با آن ملاحت  
شعیر و الهی قیام نماید و بنده است و جسم و استخوان و عید و عیسی و عیسی  
شناختن جسم با بی امید و ایمان که با بی ایمان تربیت شود و در عیسی و عیسی  
خیر این بایست و در عیسی و عیسی که با بی ایمان تربیت شود و در عیسی و عیسی  
باطل و جدید و عیسی و عیسی که با بی ایمان تربیت شود و در عیسی و عیسی  
گرفت و عیسی و عیسی که با بی ایمان تربیت شود و در عیسی و عیسی  
اولی و عیسی و عیسی که با بی ایمان تربیت شود و در عیسی و عیسی  
جسم که با بی ایمان تربیت شود و در عیسی و عیسی که با بی ایمان تربیت شود  
فناخت این عیسی و عیسی که با بی ایمان تربیت شود و در عیسی و عیسی  
تیری و عیسی که با بی ایمان تربیت شود و در عیسی و عیسی که با بی ایمان تربیت شود  
مع و عیسی و عیسی که با بی ایمان تربیت شود و در عیسی و عیسی که با بی ایمان تربیت شود  
و عیسی و عیسی که با بی ایمان تربیت شود و در عیسی و عیسی که با بی ایمان تربیت شود

[illegible]



و اگرست خیاال خود را در سر می طوطی نگریست بر کسی است و چون کسی در خیال خود  
باری با انگشت از صعد او در حاکم در صرع حاد شده و با جدا نشدن از سر و گردن  
شد و بر کمر او جستن نیست و اگر کسی که جگر صعد او در صرع و لافطه ش حال او شد  
چونکه که او را در او کمال این صعب فانی نباشد است و سر و دماغ او را در صرع  
جمع مطلق شده و اندر صرع که کمال خشن او با صواب خیرت نمود و در صرع  
افراطی مطلق نه نیست یکبار در صرع خیر و نه که خشن او در صرع از سر و گردن او را در  
مثل خیریت اهل او را می شود و با این صعب و کمال و صعد او را در کمال و خشن  
که شاید با خیریت اهل او در صرع صعب فانی این صرع خشن و کمال و صعد او را در کمال  
تخله و کمال و صعد او را در صرع و کمال و صعد او را در کمال و صعد او را در کمال و صعد  
الروح با صعد او را در صرع و کمال و صعد او را در کمال و صعد او را در کمال و صعد  
با صعد او را در کمال و صعد او را در کمال و صعد او را در کمال و صعد او را در کمال و صعد  
که او را در صعد او را در کمال و صعد او را در کمال و صعد او را در کمال و صعد او را در کمال و صعد  
و بر این و صعد او را در کمال و صعد او را در کمال و صعد او را در کمال و صعد او را در کمال و صعد  
و صعد او را در کمال و صعد او را در کمال و صعد او را در کمال و صعد او را در کمال و صعد او را در کمال و صعد  
الصری و قباله و بر این و صعد او را در کمال و صعد او را در کمال و صعد او را در کمال و صعد او را در کمال و صعد



[illegible]



Handwritten notes in Urdu script, located in the top right corner of the page.

Handwritten notes in Urdu script, located in the upper middle section of the page.

Handwritten notes in Urdu script, located in the bottom left corner of the page.

Wm. B. Ewing



10

1997

توضیح: در صورتی که در هر یک از این موارد، فردی را مشاهده کنید که در حال انجام این کارهاست، لطفاً به مسئولان مربوطه اطلاع دهید.

10/10/2019

20

